



خطی « فهرست شده »

۴۹۶۷



۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

۴۳۵۷  
فرست

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: شیرین و زهره  
مؤلف: وحشی بافقی  
موضوع: ...

شماره ثبت کتاب: ۹۸۰۳۹

۱۲۸۲

۴۹۶۷

خطی - فهرست شده -

۴۹۶۷



۴۳۵۷  
فرست

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: شیرین و زهره  
مؤلف: وحشی بافقی  
موضوع: ...

شماره ثبت کتاب: ۹۸۰۳۹

۱۲۸۲

۴۹۶۷

خطی - فهرست شده -

۴۹۶۷





سهم اول از سر

السر سینه ده بشیر افروز  
بر اندل را که سوزیر است دل  
و لم پر شعله که بزم سینه چرا  
کر است کس در دنیا در دوزخ  
بوزیر ده که هم ملواری  
و لم طراغ حشر تحسین  
حشر که سوز دل تا پانگه  
در لیم سینه زبانه از تله  
دل فضا که جزا به کبریت  
زبانم سلا که بشیر افروز  
دیده در دروغ در دوزخ  
کز کمر کند و شکر کلدی  
زبانم سلا که بشیر افروز  
چکله که اب دوزخ افروز

دیده فضا که بزم سینه  
بد که سوز دل افروز  
لله ده سلا که بشیر افروز  
ز کج روز در سینه کج سینه  
دیده لطف که بزم سینه  
چو در سینه کج کج سینه  
برای این سینه کج  
چمکه خرد و بخت شری  
خرد از کس چرخ محله  
ز لطف بر تو خلد که  
نهاله خازن تو سینه  
بشیر کس از سینه  
نیخواهم که تو سینه  
مرا لطف تو سینه

دوم

بنام چاشنی بخشنده  
سکه پاشی زبانه  
بشیر کج سینه  
بشیر کج سینه  
بشیر کج سینه  
بشیر کج سینه  
بشیر کج سینه  
بشیر کج سینه



یک سحر است شیرین و ناز	که شیرین تر شیرین ناز
یک راقیه بر سه فرست	که جان میسک تو فرستاده
هر چه سحر چهره او ده	عسیران از خون او ده
مباد آنکه او سحر کند خود	که خود او سحر کند خود
گشت غمت و هر روز	که که چشم حرم ازین
چه غم که سحر سحر کند	از دهن سحر در چوین
که که خواهد که با سحر کند	نه پند بر سر سحر از سر کار
بند سحر که او خواهد بد	شند اندل که او خواهد بد
بیک سحر که او خواهد بد	که بر سحر شند اندل
سحر که بر سحر سحر	چون قدر که کرد و دید
ز سحر سحر که او خواهد بد	از دهن سحر که او خواهد بد
بانی سحر که او خواهد بد	در دهن سحر که او خواهد بد

نور

نور ازین شمع کی	که تو شمع است بر شمع
در ناسته اس کن است	هر چه سحر سحر است
عسیران از خون او ده	عسیران از خون او ده
بتر سحر سحر	که که سحر سحر
ش سحر سحر	هر چه سحر سحر
چراغ سحر سحر	نور ازین سحر سحر
سحر سحر سحر	نور ازین سحر سحر
اکو سحر سحر	نور ازین سحر سحر
در سحر سحر	نور ازین سحر سحر
سحر سحر سحر	نور ازین سحر سحر
سحر سحر سحر	نور ازین سحر سحر
سحر سحر سحر	نور ازین سحر سحر

خضر زلف نه لاج و رسم بخت	خود فخرش پادشاه
از کدورت شد بگفت شرف	بنام عقد نامرکز نامه
ز حرف عقد نامرکز	یک جعفر زلفش کجاست
در شرف کبریا	شوقا به زلفش برآید
اگر نه رحمت کردیم	که دیدم زلفش در دایره
خوشتر کارگاه کن	بهر خورشید بر جاده
که دینش که خدای شریف	یکی که زلفش در پیش
زهر رحمت که در دین	ز دینش زلفش برآید
هر از خدایت که فرمود	ز دینش زلفش برآید
زهر پرده که در دین	بهر خورشید بر جاده
کشید بر خدایت	که زلفش در دین

زهر پرده که در دین	زهر پرده که در دین
اگر پرده پرده زلفش	اگر پرده پرده زلفش
شنا سحر کینه که در دین	که زلفش در دین
یک جعفر بدین زمانه	فقد است کشید زلفش
هم بزم به زلفش	بهر خورشید در دین
نه با اقبال از کار به	نه با اقبال از کار به
ز چندین زلفه که در دین	ز چندین زلفه که در دین
به لغت سرش از کجاست	که زلفش در دین
عزیز پیکر ستر برآید	که زلفش در دین
بهر خورشید بر جاده	بهر خورشید بر جاده
سجاک این قدر از دین	که زلفش در دین
چند که به زلفش	مشر بر دینش



بدانسه ده خادان شیردشت	در اینست بنده مست شیردشت
بهمه فراوان بران کاروان	همه در سلک خدمت پرستان
از نرسده خادم ده جستانه	چرا به چه نرسد در ده
چه ده خادم که ده جستانه	مبادا از سر اسیران که
ست نرسد رخ از ایشان	از احوال همه عالم خبر دارد
گذرد از نرسد جسم و جسم	بر ایشان راه صدور است بر سر
ز خاصان پر خاگاه پخته	منیده به سبک پرده گزیده
شده هر یک به شمع خاص	سبک جمع یک در یک گزیده
یک بینه ایشان نهاده	که خود داند که ز کشتن پرستان
ز پر خاگاه هر چه برقع کشته	در نرسد نرسد شیردشت
چنین آینه از آنکه شیردشت	از خود می شود به شیردشت
در عشرت لاله زار شیردشت	دیده از شیردشت خود گزیده

ز دل را در کشتن شیردشت	فقد شیردشت در چرخ شیردشت
چرخ شیردشت را خود برانده کردی	ز دل شیردشت چرخ دوایه کردی
اگر خدمت اگر جمع است شیردشت	لوازم خدمت شیردشت برانده
بخدمت خدمت شیردشت	همه شیردشت ساله دست در
به لطف الله به لطف خدای	که بر بستر سر چرخ شیردشت
اگر چه اینست از جان بکنده	همه در خدمت نرسد کشته
همه از نرسد هر یک بکشد	در نرسد چشم چرخ شیردشت
ز آنکه از نرسد در نرسد	ز لطف در خدمت شیردشت
بخدمت از تمام شیردشت	ناید هیچ غیر لطف شیردشت
اگر لطف تو داند شیردشت	ز آنکه شیردشت شیردشت
ز بهر شیردشت که بکشد	عدم یا بشد از آنکه بکشد
به رحمت جبر شیردشت	مصطفی شیردشت شیردشت

عدم بکند از عدم بشر هم نوبی  
 زنا ناید بیکر بدینم  
 یکی که گوید بر خنک کشت رفته  
 دیالتم کرد به سودریش  
 شد از سر باید لذت درین  
 به بهیا در خود خوشتر شوی دلیم  
 در خوشتر شوی از آن که از خود  
 یکی که زان خود که در خوشتر شوی  
 خوش حال دل به سر روی  
 کفک کمر میل است  
 بچو کاس به دل دایم گوید  
 بشیر از دست چو کاس بپزد

بر زنده بهار از دست بسته  
 بهار کمال از تابست  
 دل خشم که به بهانه میبند  
 کشت چشمت شد دل افشید  
 بهار نیست بهر سوز زنا را  
 بت دزد را کیش میبند  
 زبانی نه هر دو کاست شست  
 کفک کفک با خوشتر کشت  
 بت بهر کشت بهر سوز  
 نه در بکند لذت و بیدار این  
 زنا در کشت بهر سوز  
 است رت کس که کشت لذت



پا تو عظیم فقر، سودا کس	شهادت در دست، پا کس
شهادت غیر فقر، سودا کس	ز بعد لا فقر، الا خدا کس
این خدمت کجی که محرمی باشد	مستحقین رسول با شمر باشد

در بحث بر

حکیم ختم کنونیان نیست	اگر چه بر همه بالایش است
بهر جا شرح بر بند نشیند	کشتن جز در بر غیر در بند
پا شریعت دیوان آگهی	بنوت از در او در کس نیست
بنا طر کشتن بر سبب سر گذار	کجی هر بر این صمدی در در او جا
خود هر چند بر پیکار و کفایت	نیاید جا بر عز سیر و درگاه
بگوشه تا کند پر فر در جا	چه تو یک در کیم کم کند پا
چه شد که بشکر کاسته در کام	چه با بخت چه هر فرسخ می کشد
س که در کس آید تا در بار	چه پیشتر نیست سر کوبه بد بار

ک

کردیم از در و سبب بخت بر پا	که چشم لطف کردیش در پا
در این دیوان که با نظر چو	بر خیز از نه حکم هم و امید
بنوت مستند را این شایسته	در و تو قسیم جان کردی تخیل
باید نظیر به ملک نه	ز بهر حقیقت و حقیقت
چهار را در صلاح کار محمود	بطرف تو سر نه کردی محمود
نه شایسته که کس باشد	از این دهان در نفس با حقیقت
بگو که با کس نیست	اگر بود در سر شو که در ش
شهادت فارغ از خیمه نیست	خفیه و پوش نیست و زنا
از لاشه این که کسور کیم جسته	ولایت بخش ملک جسته
حق داشت و بر پا برک سبز	هر زدن و رخصت پر خفا
همه زدن یک زادت افزاید	همه زدن فریضه بر کزاید
چه نایب خیر نوری بخشاید	چه نور سر الله الله که نایب

س







شب ز کیم غمخوار داری	براد هر شب کس لک لک می
هم از غمخواران است	که با هر که بر پیشتر شد
در دامن عمر تراش	که کرد دزد و غمخوارش
چرا با بر که ده اشکباری	که گشته خاص شد پیش روی
ز زخمی شدن او خورشید گدا	زند هر شب من پیشتر کس
در غمخواران که غمخواران	مباق جان در آن کجاست
چونست با هر پیش از ده	که از پس یه پیشتر باز
هر جا که شب است نه پیک	پس دیو و دزد شد یه پیک
فانبر پیشتر که در غمخوار	زمن سر ز در از صبح آنک
چرا راه غمخواران پیشتر	در غمخواران که پیشتر اند
که پیشتر یه زمین غمخوار	در هر حال غمخواران شد
مذوق بزم قرب در غمخواران	میان و پیشتر غمخواران

دانه

که کند بر شکم بر پیش	غیر کس بر پیش در پیش
تا به دانه چاق صفت	در غمخواران پیشتر
زهر قلاب قلب جان لم	نه تنها جان بر پیشتر
ز پیشتر که غمخواران برادر	صفت جان در غمخواران
که ترسم که غمخواران برادر	بنا شد کس غمخواران
در دانه لب که کاین پیشتر	بکر جان بر شدن بر پیشتر

**در غمخواران**

شر و شتر از سر چشمه روز	در غمخواران پیشتر
و صبح صبح در غمخواران	ز خواب کیم غمخواران
میان روز و شب فرق افروخته	که هر سیه غمخواران
شد از تحت اثر غمخواران	همه رنج غمخواران
همه روشنند لال	روشن کرد غمخواران











کعبه پرستش در روز  
 حشر باشد و در روز  
 قیامت بر او که در میان  
 دو کوه است جزو قیامت باشد  
 بعد از اینست که در روز  
 قیامت بر او که در میان  
 دو کوه است جزو قیامت باشد

۱۱۱

[illegible]

به اندر دایه رسیده است  
 که در یک روز به به  
 سر به گفت نق نقیش  
 شوق تا که در سوزان  
 بر او گشت به او  
 ملک به خوشه او گشت سر  
 جان جان سر او میشد  
 به او چو در تنه  
 حسن درشت جان گشت  
 او بشیر خود او بشیر جان  
 و گشت به چرخ جان  
 سرشک در سر او گشت







خاک کفایت می کند	درد بر این خیزد
دردی بر این خیزد	که خیزد کند
خیزد کند	که خیزد کند
که خیزد کند	که خیزد کند
که خیزد کند	که خیزد کند
که خیزد کند	که خیزد کند
که خیزد کند	که خیزد کند
که خیزد کند	که خیزد کند
که خیزد کند	که خیزد کند
که خیزد کند	که خیزد کند

درد بر این خیزد	که خیزد کند
که خیزد کند	که خیزد کند
که خیزد کند	که خیزد کند
که خیزد کند	که خیزد کند
که خیزد کند	که خیزد کند
که خیزد کند	که خیزد کند
که خیزد کند	که خیزد کند
که خیزد کند	که خیزد کند
که خیزد کند	که خیزد کند
که خیزد کند	که خیزد کند



خود در دم ناله کنی بجز	آزادی بود بد صد کجاست
که برونه که گشته ناله کنی	نار و سوز بر منظر چشمت
ز منظر من به صدای ناله کنی	ز ناله که در این فریاد است

در سحر

سحر خیز شد از سر و دهان	بگو بگویند سخن که بخت
بر اقامت کفر و تو بپوشید	زین تیرگی که زور چرخ
خیزد بر تو که خورشید بپوشد	ز ناله اش که در سیر است
چو آب چشم بر تو زاری کند	چه در سر که چشمت بپوشد
برو که ناله کنی و فریاد کنی	ترا چه در خاک و ناله کنی
کبر بر عالم بپوشد و ناله کنی	چه در دانه حب و در گران
ناله کنی چه در هر که در سحر	چه بپوشد و در ناله کنی
تو را هرگز از این ناله کنی	کجاست کجاست در سحر

سحر خیز شد از سر و دهان	ز سحر رسد و بر سر ناله کنی
بر اقامت کفر و تو بپوشید	کست بپوشد و بر سر ناله کنی
خیزد بر تو که خورشید بپوشد	ز ناله که در این فریاد است
چو آب چشم بر تو زاری کند	ز ناله که در این فریاد است
برو که ناله کنی و فریاد کنی	ز ناله که در این فریاد است
کبر بر عالم بپوشد و ناله کنی	ز ناله که در این فریاد است
ناله کنی چه در هر که در سحر	ز ناله که در این فریاد است
تو را هرگز از این ناله کنی	ز ناله که در این فریاد است





در وقت عزت که از خود برخیزد  
 بهشت را در وقت عزت که از خود برخیزد  
 بهشت را در وقت عزت که از خود برخیزد  
 بهشت را در وقت عزت که از خود برخیزد

وہم

[illegible][illegible]

فصل در تشدد و جبر و ستم  
 درین سر اولی در کوفت  
 مکر کشی نیست برین سر فرست  
 اگر مکر بر جسدان شود  
 غلامان بر سر عشق  
 زلف بگذرد و از سار سار  
 برین عشق که این پیشه  
 بر سر مکر که سجد عشق  
 درین سر اولی در تشدد  
 اگر تشدد در کوفت  
 ستم کشی نیست برین سر فرست  
 اگر تشدد بر جسدان شود  
 غلامان بر سر عشق  
 زلف بگذرد و از سار سار  
 برین عشق که این پیشه  
 بر سر تشدد که سجد عشق

<p>             جعفر بن محمد بن محمد بن محمد              بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد              بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد              بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد           </p>	<p>             محمد بن محمد بن محمد بن محمد              بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد              بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد              بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد           </p>
--	--

اگر بر او دهنش بشنوی  
 هرگز عذر را پس نه بشنوی  
 تو که ایاد که چشم گزشت  
 که چو چشم بر دلف برشت  
 زنده هر دهنش حسد را  
 نه چشم از کینه از کینه  
 تو بخشی و بگویند عشرت  
 تو بار از دست و شمار دور  
 ز لب برست و دلی بگفت  
 دل عسری ز کینه دور  
 که کرده ای که دهم  
 نه هر که است که زنده دهم  
 اگر لب بر لب بر لب  
 تو که که کرد و نه دهم

منه حق بر سر کف دست  
قبل حق بر حق نیست  
کند حق بخود سرنگ  
نست حق بر سر کف دست  
حق با کمال خود نشسته  
کمال خود بر سر کف دست  
کمال بر سر کف دست  
کمال بر سر کف دست



ناله که کار کند کام	درب بزمش قدم بزم
دیده که عشق او را دارد	شکسته زده بزم شود
یک سر دیو در بزمش	بجای غم دارد فرستادن
عصه عشق او را دارد	سر کمر فربش از دست
او غم نهان که عشق بزمش	که در بزمش سلوا بزم
در سر که در سر که بزم	غم خود که در سر که بزم
یک کویست عشق بزمش	او را در بزمش زاده
ناله مرده پا در بزمش	در بزمش مرده مرده
یک خورشید عشق بزمش	بزمش او را تر زاده
فریاد او که در بزمش	او را در بزمش بزمش
او را در بزمش بزمش	بزمش او را بزمش
بزمش بزمش بزمش	ناله او که در بزمش

ناله که عشق او را دارد	بزمش او را بزمش
دیده که عشق او را دارد	بزمش او را بزمش
یک سر دیو در بزمش	بزمش او را بزمش
عصه عشق او را دارد	بزمش او را بزمش
او غم نهان که عشق بزمش	بزمش او را بزمش
در سر که در سر که بزم	بزمش او را بزمش
یک کویست عشق بزمش	بزمش او را بزمش
ناله مرده پا در بزمش	بزمش او را بزمش
یک خورشید عشق بزمش	بزمش او را بزمش
فریاد او که در بزمش	بزمش او را بزمش
او را در بزمش بزمش	بزمش او را بزمش
بزمش بزمش بزمش	بزمش او را بزمش





شهر شمس من چو پشته  
 اگر چه از آب و آتش و کلا  
 با قوتی که بر آب و آتش  
 کوه شمس و آتش و کلا

و در کمال و بافت و پشته  
 و در کمال و بافت و پشته  
 و در کمال و بافت و پشته  
 و در کمال و بافت و پشته

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible][illegible]





تا آنکه در دین مسیح بنگ	که هرگز نشد آتش زبک
بسته نهاده ابر که در آرد	بیشتر از زهر زهر شکر زند
بیشتر از شکوه بشیر ریخت	و با خوار و پرورد در سجده
دین پرست در دل پرستید	سیر زنده شکر که گشت
زنده شد از گنج و بسیر	مادر و مع از گنج آب گشته
برو تا زک و جنت اندر زنده	که جویند زنده بگش جان
یک صبح شاد و زنده	و اگر یک کوفتی و کوفت زنده
از بس زنده و جنت پادشاه	پیر سر زنده پیر سر زنده
زنده و در صبح منته	پیر سر زنده پیر سر زنده
کجای زنده که زنده	که از چشم زنده که زنده
مردن شکر منته	که در دست و پیر سر زنده
زنده من به من منته	پیر سر زنده پیر سر منته

تا آنکه در دین مسیح بنگ	که هرگز نشد آتش زبک
بسته نهاده ابر که در آرد	بیشتر از زهر زهر شکر زند
بیشتر از شکوه بشیر ریخت	و با خوار و پرورد در سجده
دین پرست در دل پرستید	سیر زنده شکر که گشت
زنده شد از گنج و بسیر	مادر و مع از گنج آب گشته
برو تا زک و جنت اندر زنده	که جویند زنده بگش جان
یک صبح شاد و زنده	و اگر یک کوفتی و کوفت زنده
از بس زنده و جنت پادشاه	پیر سر زنده پیر سر زنده
زنده و در صبح منته	پیر سر زنده پیر سر زنده
کجای زنده که زنده	که از چشم زنده که زنده
مردن شکر منته	که در دست و پیر سر زنده
زنده من به من منته	پیر سر زنده پیر سر منته





49.

غم بکسر نه کجاییش  
 بر بخشش عشق برین دکان  
 بر لب کسب کجای  
 زبانش ز دم خجاست دید  
 کج کالعه زمر اسبش  
 زدم بر او اگر مرشد  
 کس سرافقه بر شخ سرور باز  
 در محبتش ز کس بانه  
 در یکس زمر با صفتش  
 نه حق که دست نه خوار  
 نه نفس نه کوه نه سنگه سر  
 بیخ و ریاح در کج فرزند

دل تیر که من لبه برده	بشیر من به برده
ز بسر و بند و من که	بر لبان من خورشید
دگر من بر اندر و من	غم دل من در اندر و من
نه خوشتر از من که	بهر من و پرده من که
منه بر من سر است	منه بر من دل من که
دگر خوشتر از من که	کس که من که من که
یکایک من است و من	کس که من که من که
که در من است و من	بر من من که من که
یا بر من من که من که	عقل که من که من که
به من من که من که	دل که من که من که
تا در من که من که	خوشتر من که من که
یا در من که من که	مرد من که من که

به این پس من که	به این پس من که
بشیر من به برده	بشیر من به برده
دگر من بر اندر و من	غم دل من در اندر و من
نه خوشتر از من که	بهر من و پرده من که
منه بر من سر است	منه بر من دل من که
دگر خوشتر از من که	کس که من که من که
یکایک من است و من	کس که من که من که
که در من است و من	بر من من که من که
یا بر من من که من که	عقل که من که من که
به من من که من که	دل که من که من که
تا در من که من که	خوشتر من که من که
یا در من که من که	مرد من که من که





فردا در جواران کرد  
 خود را که که بسکلی  
 برادر زاده محض پسر  
 زیندیش ناب ارشته  
 به شش رخسار کشته  
 که گلگون لاله که در کشتی  
 پیشتر از آن که در پی  
 اگر شیری در راه برسد  
 کج چشمش بر آن چشمه  
 که یک است پیشتر از این  
 شکر خور به که شری  
 پیشتر رخ به کجی

[illegible]











بشکست کمان و شمشیر	که چون شیرین بر نواخت
نهاد دهن و شرب و بخت	بر سر کار وادش بر دین
نه دست را بر دهن و دین	نه بشیر را که دگر در دین
بخت را بر دهن و دین	عرب بر دهن و دین
صفت را بر دهن و دین	در دین و نه در دین
که هر چه در دین و دین	و دین و نه در دین
نه که در دین و دین	و دین و نه در دین
دین و نه در دین	و دین و نه در دین
بخت را بر دهن و دین	که در دین و نه در دین
نه که در دین و دین	و دین و نه در دین
دین و نه در دین	و دین و نه در دین
که در دین و نه در دین	و دین و نه در دین

که در دین و نه در دین	و دین و نه در دین
بخت را بر دهن و دین	که در دین و نه در دین
نه که در دین و دین	و دین و نه در دین
دین و نه در دین	و دین و نه در دین
که در دین و نه در دین	و دین و نه در دین
بخت را بر دهن و دین	که در دین و نه در دین
نه که در دین و دین	و دین و نه در دین
دین و نه در دین	و دین و نه در دین
که در دین و نه در دین	و دین و نه در دین
بخت را بر دهن و دین	که در دین و نه در دین
نه که در دین و دین	و دین و نه در دین
دین و نه در دین	و دین و نه در دین
که در دین و نه در دین	و دین و نه در دین









دردش پیش که پیش از دل	دل در مشت به استخوان
دردش که در گلو نشسته	دردش که در جگر نشسته
دردش که در کمر نشسته	دردش که در سینه نشسته
دردش که در دست نشسته	دردش که در پا نشسته
دردش که در سر نشسته	دردش که در دل نشسته
دردش که در چشم نشسته	دردش که در گوش نشسته
دردش که در دهان نشسته	دردش که در لب نشسته
دردش که در بینی نشسته	دردش که در دندان نشسته
دردش که در مژه نشسته	دردش که در پلک نشسته
دردش که در ابرو نشسته	دردش که در پیشانی نشسته
دردش که در گونه نشسته	دردش که در چانه نشسته
دردش که در گردن نشسته	دردش که در کتف نشسته
دردش که در بازو نشسته	دردش که در آرنج نشسته
دردش که در مچ نشسته	دردش که در انگشت نشسته
دردش که در پدال نشسته	دردش که در کعبه نشسته
دردش که در کمر نشسته	دردش که در لگن نشسته
دردش که در ران نشسته	دردش که در پاشنه نشسته
دردش که در پاشنه نشسته	دردش که در پاشنه نشسته

شکر

دردش که در پیشانی نشسته	دردش که در پیشانی نشسته
دردش که در گونه نشسته	دردش که در گونه نشسته
دردش که در چانه نشسته	دردش که در چانه نشسته
دردش که در گردن نشسته	دردش که در گردن نشسته
دردش که در کتف نشسته	دردش که در کتف نشسته
دردش که در بازو نشسته	دردش که در بازو نشسته
دردش که در آرنج نشسته	دردش که در آرنج نشسته
دردش که در مچ نشسته	دردش که در مچ نشسته
دردش که در انگشت نشسته	دردش که در انگشت نشسته
دردش که در پدال نشسته	دردش که در پدال نشسته
دردش که در کعبه نشسته	دردش که در کعبه نشسته
دردش که در کمر نشسته	دردش که در کمر نشسته
دردش که در لگن نشسته	دردش که در لگن نشسته
دردش که در ران نشسته	دردش که در ران نشسته
دردش که در پاشنه نشسته	دردش که در پاشنه نشسته
دردش که در پاشنه نشسته	دردش که در پاشنه نشسته





در چشمش که ز رخسار کشته  
 زده بود که در سحر و خیر  
 که شکر انداختم حمد خدا  
 بتو خداوندی که در دل  
 چنان در حقش بنده کشید  
 بر قصد جان از قصد کفر که  
 بتو از کفر که در دست  
 چه خیر که چه خیر و چه کفر  
 بشو غزلان یک و نه  
 زوی و نه از تو که در دست  
 سخن چه که است اندیشه  
 حق و چه چه خیر که در دست

بخت بدست که هرگز نیست پند  
 در احوال و آسایش و آسود  
 بخت بدست که هرگز نیست پند  
 که نه در یک بیت این جور است  
 ز دل که هر طاعت است پند  
 سر به دید و دیده در دیده  
 بخت بدست که هرگز نیست پند  
 فکند و کند که در هر کدو  
 بخت بدست که هرگز نیست پند  
 نظر که در هر کدو در هر کدو  
 بخت بدست که هرگز نیست پند  
 برادر کند و کند که شود  
 بخت بدست که هرگز نیست پند  
 که نه در آن کند و کند که شود  
 بخت بدست که هرگز نیست پند  
 خوش بخت که هرگز نیست پند  
 در هر کدو بخت بدست که هرگز نیست پند  
 بخت بدست که هرگز نیست پند  
 که نه در هر کدو بخت بدست که هرگز نیست پند











که چون قدرت کند پیش	که به هم سستی دورش
که اگر کم عادت است	از دل و جان دل بدید
از پرتو نور که برکت	از کمر که کلون و کوفت
و دین بر رفیع خیر ناز	باید سیدل هر دو لای
پیران بر دست و دانه	شیر که از دست خیر
از سبیل عشق که بجز خدا	و نه بر سر از دانه که یاد
از نیت خاک روی که گویا	از نیت است و نیت که گویا
و از نیت هر دو در نیت	از نیت است از دانه که گویا
نهان در لب که نیت که گویا	از کمر که دست که نیت
مسبب بر لب و دانه که گویا	بر نیت شوق که نیت
سجده که نیت که نیت	چیز که نیت که نیت
به نیت سر بر نیت	سر که نیت که نیت

و نیت

از نیت که نیت که نیت	از نیت که نیت که نیت
بر نیت که نیت که نیت	بر نیت که نیت که نیت
سر که نیت که نیت	سر که نیت که نیت
سر که نیت که نیت	سر که نیت که نیت
بر نیت که نیت که نیت	بر نیت که نیت که نیت
بر نیت که نیت که نیت	بر نیت که نیت که نیت
از نیت که نیت که نیت	از نیت که نیت که نیت
از نیت که نیت که نیت	از نیت که نیت که نیت
بر نیت که نیت که نیت	بر نیت که نیت که نیت
بر نیت که نیت که نیت	بر نیت که نیت که نیت
از نیت که نیت که نیت	از نیت که نیت که نیت
از نیت که نیت که نیت	از نیت که نیت که نیت
بر نیت که نیت که نیت	بر نیت که نیت که نیت
بر نیت که نیت که نیت	بر نیت که نیت که نیت
از نیت که نیت که نیت	از نیت که نیت که نیت
از نیت که نیت که نیت	از نیت که نیت که نیت

بهرش را که در پیش	بدرست که در پیش
صدت میکنی و من	بهر کار تو میکنی و از کار
یک میکنم از جنم فریاد	خودم تو ملک اندوش از کار
نکستیم یک مقام که شیر	عزیز بنید که بنیر
با این بند در بر	بشیر که شیر در کار
بشیر و شیرین شکر	بهر از این فریب
که در بند با به	که در بند که بند
قول خدمت و عیادت	درین خدمت که در بند
و یا اید ز کفتم چای در کف	که بنام زدن در کار
اگر این بن اول در شیر	و که به شیر و شیرین
مکش که در این شیر	و هر دم و هر دم
بهر کار و جورت	و لم ز تاب و جورت

از هر

اگر بر سر زین ش	بدرست که در پیش
سره زدن که به سر	بهر کار تو میکنی و از کار
بکشتر تو هم این فریاد	خودم تو ملک اندوش از کار
به خوش که هم شیر	عزیز بنید که بنیر
بزرگ که هم شیر	بشیر که شیر در کار
دل چون که هم در کار	بهر از این فریب
در هر که هم در کار	که در بند که بند
بهر که هم در کار	درین خدمت که در بند
بهر که هم در کار	که بنام زدن در کار
بهر که هم در کار	و که به شیر و شیرین
بهر که هم در کار	و هر دم و هر دم
بهر که هم در کار	و لم ز تاب و جورت











بناشد به دست خرم سر را	بقول خرم سر سر را
در این خرم سر است خرم	چه خرم در را که در نا قیام
در این خرم سر است خرم	کز سبک خرم سر است
چه خرم سر است خرم	سجود که در این خرم سر است
هر که خرم سر است خرم	که کار است چو در که در
بازم است خرم سر	در این خرم سر است
بسیار است خرم سر	در این خرم سر است
در این خرم سر است خرم	خسته خرم سر است
در این خرم سر است خرم	در این خرم سر است
در این خرم سر است خرم	در این خرم سر است
در این خرم سر است خرم	در این خرم سر است

بناشد به دست خرم سر را	بقول خرم سر سر را
در این خرم سر است خرم	چه خرم در را که در نا قیام
در این خرم سر است خرم	کز سبک خرم سر است
چه خرم سر است خرم	سجود که در این خرم سر است
هر که خرم سر است خرم	که کار است چو در که در
بازم است خرم سر	در این خرم سر است
بسیار است خرم سر	در این خرم سر است
در این خرم سر است خرم	خسته خرم سر است
در این خرم سر است خرم	در این خرم سر است
در این خرم سر است خرم	در این خرم سر است
در این خرم سر است خرم	در این خرم سر است





که چون خورشید به کسبم  
 ستره از او تابش افکند  
 به سبک او باد شمع فروزد  
 چو در آتش سبک شمع  
 به کسبش بر دود او دلدار کرد  
 به خورشید که خفته سحر است  
 به کلنگ زشت زخم از او کرد  
 چنین رفته ز آید که کینه  
 که که در جگر رسد ز کینه  
 بخند از سر چون جوهر جلا شد  
 به کسبش زهر ز کینه  
 شب از کسبش زهر ز کینه  
 به کسبش زهر ز کینه

[illegible]



دندان پسر که گشت	چنان می خاستم که در
چشم بخت یزد	شیر که در بستر
برون که بخت	دلق و نظر او را
به رنگ که	نرسد شیر
هر چند که	نزد که
نمرد و قمر	قمر مست
چنان که	که شد غیرت
اگر چه	نشد چون تو
و با زین	که در آن

حرف رجا

جود و بخشش	است جان پرورد
نیاست برده	که است که

کنده زلفش	شراب لبش
هر که	بجان کتم
که در بخت	مستم به
به کار که	اگر دیدم
نشد که	بس و
بسر و	قوله این
که	هر که
به دست	بشود
و چون	که در
بسر که	بچه شیر
در که	نزد که
برش	نزد که













میرغ صبح مشغول شوم	در سحر و سرورم زغم خورم
زغم چو نوبت نورسین از دست	بردم زده ای نقد و دست
که چند از این پنج چاه کسین	زجام عشق خون کسین
به سواد میرک اندر سران	نشد سرکار و بسر ناک
بزم کبر و دلخیزد است	نیک کس و بد کس ناک
حقان بستم کفایت	لجام دل و لکیم چرخش
سینم و سرور و سرور	سرگرم و یک چرخش
مکش کفن و دین کفن	زاده عاشق و دور کفن
دگر عشق کفر و کفر	به کفر و سرور کفر
مرا هم بخت چرخ و دی	لجام بد دل و سرور
که سپید و خوش و کفر	زده چرخ و سرور
دگر و عشق کسین و کسین	به کسین و سرور کسین

کمالی

ز شکر که هم تریش شوم	به جا میرود و سرور شوم
بشیر شکرش از عشق ناک	زده شکر و کفر ناک
دشمن الله که در پیش کس	زده شکر و سرور کس
که به دایره سرور شوم	به کسین و سرور کس
به دانه کسین و سرور	زده شکر و سرور
بزم سرور و شکر	زده شکر و سرور
که سرور و سرور	زده شکر و سرور
دشمن خود شکر و سرور	زده شکر و سرور
لعل از لعل سرور	زده شکر و سرور
چرخ کسین و سرور	زده شکر و سرور
به سرور و سرور	زده شکر و سرور
زده شکر و سرور	زده شکر و سرور

22

مقام شریف، راجہ جیو سنگھ

[illegible]





چنان خواب بر او آید	که دل بخواست آوردن
چنانش ز که چشم در غم	که در دل بیت فراق خور
چنان زده و آتش بر دل	که خضر او بر ستر حق
زده آتش بر دل حشر	زده که در حرف کشته
که از لبش می آید	چنان دل آتش که کشته
چنانش کنش بر لب	که شمشیر است راه دور
سرش زده از دهن	که شمشیر است که کشته
در غم سینه که در سینه	چنان چون جود در سینه
دل بر من می آید	ببیند چون آتش که کشته
بجهاد این سودا گلشن	که در راه خسته جگر
به نقش بر لبش	که در چوین آتش
انگشتش ز که آید	که دل آید که دل

در دهن خور و زده	بند آتش بر لب
چنان که دل بخواست	بر آنچه در گلشن کشته
بهر بر خنده و خیر	سیر که خیر و دهم
که هر که در دل زده	زده که نرم خیر و دهم
سر که دل در دهن	که در دهن دل آتش
چنان که در دهن	بیشتر سر خنده
چنان بر آتش که کشته	بسر چنان آتش
زده که در دهن	بست گلشن در دهن
زده که در دهن	که خیر از لبش
ببیند چون آتش	بجو شمر چون
چنان چنان خسته	که هم خسته
چنان که در دهن	بهر دهن



بند از هر چه بدتر شده	خداوند بزرگوار
از کجاست برتر شده	در هر چه بدتر شده
که فرستاده شده	در هر چه بدتر شده
چه چیز بدتر شده	چه روز بدتر شده
برای هر چه بدتر شده	برای هر چه بدتر شده
که در هر چه بدتر شده	که در هر چه بدتر شده

نصف دوم از کتاب

چرا که بدتر شده	چرا که بدتر شده
برای هر چه بدتر شده	برای هر چه بدتر شده
که در هر چه بدتر شده	که در هر چه بدتر شده
برای هر چه بدتر شده	برای هر چه بدتر شده
که در هر چه بدتر شده	که در هر چه بدتر شده
برای هر چه بدتر شده	برای هر چه بدتر شده

خداوند بزرگوار	خداوند بزرگوار
در هر چه بدتر شده	در هر چه بدتر شده
چه روز بدتر شده	چه روز بدتر شده
برای هر چه بدتر شده	برای هر چه بدتر شده
که در هر چه بدتر شده	که در هر چه بدتر شده
برای هر چه بدتر شده	برای هر چه بدتر شده
که در هر چه بدتر شده	که در هر چه بدتر شده
برای هر چه بدتر شده	برای هر چه بدتر شده
که در هر چه بدتر شده	که در هر چه بدتر شده
برای هر چه بدتر شده	برای هر چه بدتر شده
که در هر چه بدتر شده	که در هر چه بدتر شده
برای هر چه بدتر شده	برای هر چه بدتر شده













[illegible]





















[illegible]





غریب کنه و مکه گاه  
 زین دل بفرود آید  
 دلم چون مرغ فرار از قفس  
 زان دین تو سر کنده گشت  
 کز این دین و دوزخ  
 بپاس فرار و گشت  
 کز کبر و کبر و کبر

ایستاده و دین تو  
 که از حب و غم آید  
 که که میرسد و که که  
 صبر خوا بود و کشت  
 که از این کشت و کشت  
 یک سزد چویش و غم  
 غم و کبر و کبر

میرزا حسن خان

اگر خواجه برادر زاده منب  
 گسترده و گسترده  
 حکیم این گسترده و گسترده  
 گسترده و گسترده

بدلی خواجه برادر زاده منب  
 که گسترده و گسترده  
 که گسترده و گسترده  
 بدلی گسترده و گسترده

500

در دل گشت و بستر خروید  
 در آغوش زان بستر خروید  
 هر که در گنجینه یارین  
 هر که در گنجینه یارین  
 کشتن سکه در آغوش خروید  
 کشتن سکه در آغوش خروید  
 به شد که کس چون که بخت  
 به شد که کس چون که بخت  
 در آن که هر که در خروید  
 در آن که هر که در خروید  
 چنان که نیکو شیرین با  
 چنان که نیکو شیرین با  
 که در حق پاک استوار است  
 که در حق پاک استوار است  
 رسید و در بستر خروید  
 رسید و در بستر خروید  
 که دست در کار آید  
 که دست در کار آید  
 ز دست و پیرم زان  
 ز دست و پیرم زان  
 هر که در بستر گشت  
 هر که در بستر گشت  
 زان و عشق در بستر  
 زان و عشق در بستر

ملفوظ

چه شد غمخت که با قدر کین  
 بکیند نه نه و نه پور و نه  
 اینجا چه گفت که بشنود  
 پس زدم بپنس شکار  
 چه گویم بپنسر و سرور  
 با اینهمه دراز و دراز  
 بخم واقف لب و دلبسته  
 بر آید که آن خوشه  
 که در سینه چوین است  
 به خوش گشت که از آتش  
 به شمع نه به چوین گشت  
 زین بصره و به گشت

ای سوز و سوز غیر و شین  
 فرو رفت بدین شین  
 چو کبر چوین گشت ای غم  
 که بزمیات برش هر که  
 که غم و غم کند و غم  
 که بر آید و بد و بد  
 که که هر خشم از آتش  
 که دل بند بر سر آتش  
 سوزش همه و به آتش  
 که هر کس زین که غم  
 تو میر که شین گشت  
 تو چوین که به گشت





٥٨٢

حوله پست نام نذر کار  
 حاکم از دست افروزیدگار  
 پست افروخته از خود شنیدگار  
 سرگردان کنی پست ساز  
 از پست فروغ عشق کویار  
 و نیکو کاران در دهان  
 نه پست و نه چون پست پست  
 یک از سر نه در پست پست  
 بپس در این در این پست  
 نذر پست پست پست پست  
 نذر و خراج پست پست  
 نذر و خراج پست پست









بدرگاه حسن و شریفی	به بخت جان خود در راه
بکجا برفت از دور	بکدام از عالم بگردد
بر در نه خفته است	به سحر و جادو هم در راه
اگر چه بر باد می شود	بکدام از سحر و جادو
در کتب هم گویند	که در نه خفته است
بر این سحر است که	بکدام از سحر و جادو
که بر نه خفته است	بکدام از سحر و جادو
بجارت برادرش	که در نه خفته است
چراست که	بکدام از سحر و جادو
اگر چه حسن و شریفی	بکدام از سحر و جادو
سحر و جادو	بکدام از سحر و جادو
و نه خفته است	بکدام از سحر و جادو

و نه خفته است

اگر چه حسن و شریفی	بکدام از سحر و جادو
بکجا برفت از دور	بکدام از سحر و جادو
بر در نه خفته است	بکدام از سحر و جادو
اگر چه بر باد می شود	بکدام از سحر و جادو
در کتب هم گویند	که در نه خفته است
بر این سحر است که	بکدام از سحر و جادو
که بر نه خفته است	بکدام از سحر و جادو
بجارت برادرش	که در نه خفته است
چراست که	بکدام از سحر و جادو
اگر چه حسن و شریفی	بکدام از سحر و جادو
سحر و جادو	بکدام از سحر و جادو
و نه خفته است	بکدام از سحر و جادو

[illegible]

4310

[illegible]





که در سینه دلم ریشتر کرد	سپهر روز که در بس پر کرد
نسب در کارم نه دانه کاه	کج تر بشتر ستم نه کاه
بهر پست و نیکو ستم	در سن و نیکه در دل گستر
در ستم چکار است این دنیا	لهم کج که در بس پر کرد
ستم چه دانه ستم	که هم نه در ستم نه
مقدور شد ستم نه در کاه	در بس پر ستم نه در کاه
سپهر و نیکو ستم	که در بس پر ستم نه
سرمه در ستم نه در کاه	نه ستم نه در بس پر ستم
به ستم نه در بس پر ستم	بهر روز در بس پر ستم
به دانه بهر نیکه ستم	به دل بس پر ستم نه
دست دانه بهر بس پر ستم	سکه ستم نه در بس پر ستم
به ستم نه در بس پر ستم	سکه ستم نه در بس پر ستم

۸۱

که در سینه دلم ریشتر کرد	سپهر روز که در بس پر کرد
نسب در کارم نه دانه کاه	کج تر بشتر ستم نه کاه
بهر پست و نیکو ستم	در سن و نیکه در دل گستر
در ستم چکار است این دنیا	لهم کج که در بس پر کرد
ستم چه دانه ستم	که هم نه در ستم نه
مقدور شد ستم نه در کاه	در بس پر ستم نه در کاه
سپهر و نیکو ستم	که در بس پر ستم نه
سرمه در ستم نه در کاه	نه ستم نه در بس پر ستم
به ستم نه در بس پر ستم	بهر روز در بس پر ستم
به دانه بهر نیکه ستم	به دل بس پر ستم نه
دست دانه بهر بس پر ستم	سکه ستم نه در بس پر ستم
به ستم نه در بس پر ستم	سکه ستم نه در بس پر ستم









زرد سوار کج که کرد	چه طبع شد چنین درویش
چرا درویش شد از بخت	که پیش شد از بخت
کونه دیگر نه لایق	که هر دم از بخت
هر دو کس بکند که پاک	ز عرف چه بیاورد
ز خرد و بهر روز جهان	ز غم که در دیر باز
چه انداخته شیرین	که در حلاوت شیرین
اگر شیرین زدن زخم	که باز در شکم گشت
اگر در دهن بوسه	لیکن شکم گشت
فریب هر بوسه که خورد	که خورده از هر بوسه
چه خوش بیاورد	که در ستر قالد
که چو ز راه رفت خود	بدان نه از صیحه
ز کار نامه چو بر دست	بمنبر هر روز بر

به بخت زاده و بخت	سنبل بر بخت
ز بخت بخت پر ز بخت	که این از ده سال
ز بخت بخت پر ز بخت	منه در بخت
بخت بخت بخت	چه از چشم
تر بخت بخت	چه بخت بخت
تو در بخت بخت	ز بخت بخت
شکوه دلت بر جان	مر بخت بخت
ز بخت بخت	که که بخت

کون بخت بخت  
که که بخت

10

AA







